

## تالان،



### مثلثِ افیون و تالان (تاراج) هستی

طارق پیکار،

رُمان ۲۷۰ صفحه‌ی تالان، نوشته‌ی احمدضیا سیامک هروی را که در سال ۱۳۹۲ خ. توسط نشر زریاب زینت چاپ یافته، چندی پیش به دست آوردم.

گزینشِ نام تالان برای این اثر و پیوند و آشناییِ آفریدگارِ آن (سیامک هروی)، با الگو (گوشه‌ی غربی جغرافیایِ به نام افغانستان) مرا واداشت، تا از فرصتهایی که در جریان کار و مشغولیت‌های روزمره برایم دست می‌داد، استفاده نمایم و در متن و محتوایش به سفر بپردازم، که موفق هم شدم.

در آغاز می‌خواهم به نویسنده‌ی رُمان و اجتماع کتاب خوان و فرهنگیانِ دگرگونخواهِ مناسبتهای اجتماعی، تولدِ این اثر و ماندگاریش را در کنارِ سایرِ آفریده‌های بلندِ داستانی، صمیمانه شادباش گویم.

رُمانِ تالان، نمایانگرِ واقعیت‌های تلخ اجتماعی بوده و سخت جانی و دیرپایی این واقعیت‌ها را طی ظرافت‌های ادبی، در لا به لای متن‌های روان، فشرده و بلند، افاده می‌دهد. هم کاربرد زبان گویشی و هم نوشتاری در آن ستودنیست.

نویسنده تالان، به مثابه منتقدِ امورِ اجتماعی - متکی بر عنصرِ آگاهی از خود، جامعه و جهان - تخصصِ آشتی ناپذیر میان انسان‌های زنده و شرایط متحجری را که از زمانها (قرنها)، موضوع حقیقی رُمان سرنوشتِ هم نوعانش بوده، با کاربردِ پدیده استه تیک (زیبایی شناختی)، همه جانبه و چند بُعدی در متنِ پیوندهای اجتماعی به تصویر کشیده است. وضعیت و ضوابطِ زنده گی مردمانِ گوشه غربی سرزمینِ منتقد، الگوییست، از ضوابط و روابط حاکم اجتماعی همهء جغرافیای افغانی شده.

با مراجعه به تاریخ، قدرت مطلقهء استبدادی، نمونه یی بوده که انسان ستمکش سرزمینِ منتقد، در طول یک هزار و چهارصد سال، تجربه کرده؛ این قدرت، در عین حال، به شکل انحصار اجتماعی نیز بوده است؛ یعنی گاهی شاهان عرب، گاهی شاهان تُرک، گاهی شاهانِ مغول و گاهی هم شاهان فارس همین پروسه را ادامه داده اند و بالاخر، بختِ شاهان و امیرانِ افغانی، نیز باز شده و برای در جهل نگهداشتنِ توده های ملیونی و شرعی ساختنِ سرکوب، استبدادِ لجام گسیختهء سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را به شیوه هایی که بلد بوده اند، شاملِ نورمهای زنده گی ساخته اند و به حیثِ ارزشهای جامعهء قبیله یی - قرون وسطایی به خورد اتباع و باشندگان داده اند. هرگونه سرکشی و عدم اطاعت از آن به واسکت بُری و کله منارسازی دگران‌دیشان انجامیده و فقر جانکاه همه گانی شده، اعتقاد بر باورهای میراثی خدشه ناپذیر شده، سلسلهء مراتبِ ادارهء دولتی، از مرکز به اطراف و تا واحدهایی به نام قریه و روستا، همه و همه شکل و محتوای همگونی پیدا کرده اند و از اقلیتِ حاکم بهره مند از همهء نعمت‌های مادی و اکثریتِ در بند و محروم از آن یکی و محکوم به فرمانبرداری بی چون و چرا بازگویی میکند.

به عبارت دیگر، جامعهء گرگ زدهء افغانی، از گُرگانِ گونه گونی در درازنای تاریخ گزند دیده است؛ اما، گُرگانِ آشنای (خودی) جامعه یی که در آن فرهنگِ شُبان - رمه گی حاکم است و از

گوسفندی بودنِ توده‌ها حکایتها دارد، در لباسِ گوسفند- وحشی‌تر و ریاکارتر از گرگان بیگانه- بر این گله‌آشنایند و فرا دست.

در همین رابطه، سعدی، که خود نیز شاهدِ اندوهبارِ دیگری از عصر دوزخی توده‌های ستمکش میباشد، رمزواره، چنین شرح حال میکند:

«شنیدم گوسفندی را بزرگی،

رهانید از دهان و چنگِ گرگی!

شبانگه‌کارِ بر حلقش بمالید،

روان گوسفند از وی بنالید،

که:

از چنگالِ گرگم، در ربودی!

چو دیدم عاقبت، گرگم تو بودی! { گلستان، باب ۲، حکایت ۳۲ }

تالان، نشاندهنده انحطاط عمیق فردی- اجتماعیست، که از حاکمیتِ مثلثِ افیونی، هریک: تریاک، سنتهای قرون وسطایی و فقرِ جانکاهِ مادی- معنوی، شدیداً متأثر است و این اثر پذیری تا حدیست، که حتا زن (انسان)، به مثابه آسیب پذیرترین قشر و عضو جامعه قبیلہ‌یی از کوچکترین و ابتدایی‌ترین حق و ارزش انسانی برخوردار نبوده و مانند یک شی مورد معامله و داد و ستد قرار میگیرد. مثلاً: «... نادی لبش را گزید و شوری خون را در دهنش احساس کرد: "ای خدا! میخواهد دستم را به دست دیگری بدهد. حالا دیگر مانند پیراهنی هر روز بر تن دگری میشوم. حالا مانند تریاک مرا دود میکنند، تا نشه شوند و کیف کنند...". ص. ۲۲۹»؛ و یا «... اما، حسنکِ چوپان دختری داشت، که میخواستم او را در عوض گوسفندهایم بستانم. چهل- پنجاه گوسفندی نقد میکرد. پدر لعنت گریخت؛ به کوه زد...». ص. ۷۵.

در سراسر تالان، حاکمیت مثلث افیون، به تاراج هستی (تالان) انسان ستمکش با بیرحمانه ترین شکل پرداخته و برای ابدی سازی این ارزشها، هرگونه روزنه بی را کور و عناصر دگرگونخواه را یا سر به نیست یا تابع نورمها و رواجهای قرون وسطایی ساخته، که حاصلش همانا برقراری قرارداد اجتماعی گنج کننده بوده و هرگونه تأمل، حکم گناه کبیره بی را پیدا میکند، که خلوص عینی واقعیت را مخدوش میسازد. (حرام بودن بازاندیشی و نوآوری در امور روزمره؛- به طور نمونه، با مراجعه به یکی از بخشهای رمان - "از عدم موافقه روستاییان مبنی بر گشایش مدرسه برای دختر بچه های قریه بزنیچی، میتوان یادآوری کرد." چنان که در چند جای دگر داستان نیز این حساسیت و مخالفت از جانب حاکمان محلی ابراز گردیده است).

قصد سیامک در این رمان، توصیف تراژیدی بیست، که پایان پذیری ندارد و گرمی ترین آرزوهای انسانهای دربند را در صخره های بیرحم و تسخیر ناپذیر دوشاخ (کوه دوشاخ) سر به نیست میکند. یعنی طبیعت هم به نفع ستمکشان استفاده شده نمیتواند. پس این اثر، تجسم بخشیدن به دهشت روزگار، بدون هیچ گونه سازشگریست.

از جانبی، یکی از ویژه گیهای مشترک رمان نویسان ریالیست و بزرگ عصر آن است، که در آثار آنان تصور و بصیرت ادبی (وضع این گونه است)، تا پیامدهای نهایی خود بسط مییابد و مجموعه بی از نمونه های ازلی تاریخی را نمودار میسازد و رمان تالان، از این ویژه گی برخوردار میباشد، که با خواندنش میتوان آن را دریافت و به آن پی بُرد.

سیامک هر وی، در تالان، با ژرفنگری آفرینش تپها را هدف خود قرار داده و این امر مستلزم پیوند ناگسستنی میان انسان خصوصی و انسان زنده گی عمومی جامعه است. انتخاب نامها و لقبها، (ادهم، سبزک، کشمیرخان، نازخاتون، ارتنگ و . . .) و رسایی و سر به آسمان داشتن کوه دوشاخ و تعریفی که متوازن با کاراکتر و ویژه گیهای باشندگان اطراف و دامنه های آن داده شده، هر دو را هم کوه و انسانش را سرکش و تسلیم ناپذیر مینمایاند و از سرنوشت محتوم هر دو شهادت میدهد. تنها پدیده بی که در طی سفر رمان از نظر زمان وقوع حوادث، تغییر کرده، وسیله شکار، دفاع و حمله و قاچاق و زورگویی و خود برتر انگاری و حفظ منافع و قدرت، یعنی

نوع اسلحه و دسترسی آدمهای رُمان به آن میباشد. (ارتقای آن از تفنگ دهن پُر و برنو، به کلاشنیکوف و راکتِ سرشانه یی و ...)

تالان، دفترچهء بیانِ دردها، ضوابط و ستمهایست، که نویسنده، خواسته با دیدِ انتقادی و ریالیستیک فانوس ذهنهای مان را برای مشاهدهء عینی پوسیده گی آن بسیج کند و برای بیداری و دادخواهی و دگرگونیش هوشدار دهد و سنگ بنای ساختن و شدن بدیل را بگذارد.

به امیدِ آفرینشهای هم چینی و پاگیری ادبیات استوار بر جهانبینی علمی و ریالیزم نقاد!